ما شاء الله لا قوة الا بالله
پنج گنج نصیحت

صد پند سودمند لقمان حکیم برای تربیت فرزند پرهیزنده با نام و نیم

اول آنکه ای جان پدر خدای عزوجل را بشناس ۲ هرچه از پند و
نصیحت گوئی نخست بران کار کن ۳ سخن باندازه خویش گوی
۴ قدر مردم بدان ۵ حق همه کس را بشناس ۶ راز خود را نگاهدار
۷ یار را وقت سختی بیازمائی ۸ دوست را بسود و زیان امتحان کن
۹ از مردم ابله و نادان بگریز ۱۰ دوست زیرک و دانا گزین ۱۱
در کار خیر جد و جهد نمای ۱۲ بر زنان اعتماد مکن ۱۳ تدبیر با مردم مصلح و
دانا کن ۱۴ نخست صحبت گوی پس ۱۵ جوانی را غنیمت دان ۱۶ بهنگام جوانی

کارِ دو جهانی راست کن ۱۷ یاران و دوستان را عزیز دار ۱۸
با دوست و دشمن ابرو کشاده دار ۱۹ مادر و پدر را غنیمت دان ۲۰
استاد را بهترین پدر شمر ۲۱ خرج باندازهٔ دخل کن ۲۲ در همه کار
میانه رو باش ۲۳ جوانمردی پیشه کن ۲۴ خدمتِ مهمان بواجبی
ادا کن ۲۵ در خانهٔ که در آئی چشم و زبان را نگاهدار ۲۶ جامه و تن
پاکدار ۲۷ با جماعت یار باش ۲۸ فرزند را علم و ادب بیاموز
۲۹ اگر ممکن باشد تیر انداختن و سواری بیاموز ۳۰ از کفش و موزه که پوشی
ابتدا از پای راست کن و بدر آوردن از پای چپ گیر ۳۱ با هر کس کار
باندازهٔ او کن ۳۲ بشب چون سخن گوئی آهسته و نرم گوی و بروز چو گوئی
بهر سو نگاه کن ۳۳ کم خوردن و خفتن و گفتن عادت انداز ۳۴ از هرچه بخود
نپسندی بدیگران مپسند ۳۵ کارها با دانش و تدبیر کن ۳۶ ناآموخته
استادی مکن ۳۷ با زن و کودک راز مگوی ۳۸ بر چیز کسان مُل مشو
۳۹ از بدعملان چشم وفا مدار ۴۰ بی اندیشه در کار مشو ۴۱ ناکرده

کرده شمر + ۴۲ کار امروز بفردا میفگن + ۴۳ با بزرگتر از خود مزاح مکن + ۴۴ با مردم بزرگ سخن دراز مگوی + ۴۵ عوام الناس را گستاخ مساز + ۴۶ حاجتمند را نومید مکن + ۴۷ از جنگ گذشته یاد مکن + ۴۸ خبرِ کسان بجبرِ خود میامیز + ۴۹ مالِ خود را بدوست و دشمنِ خود منمای + ۵۰ خویشاوندی از خویشاوندان مبر + ۵۱ کسان را که نیک باشند بغیبت یاد مکن + ۵۲ بجود منگر + ۵۳ جماعت که ایستاده باشد تو نیز موافقت همه کن + ۵۴ انگشتان بهمه مگذران + ۵۵ در پیش مردم خلال دندان مکن + ۵۶ آب بینی باواز بلند بینداز + ۵۷ در فاژه دست بر دهن نه + ۵۸ بروی مردم کاهلی مکن + ۵۹ انگشت در بینی مکن + ۶۰ سخن هزل آمیخته مگوی + ۶۱ مردم را پیش مردم خجل مکن + ۶۲ غمازی بچشم و ابرو مکن + ۶۳ سخنِ گفته دیگر بار مخواه + ۶۴ از سخن که خنده آید حذر کن + ۶۵ ثنایِ خود و اهلِ خود پیش کسی مگوی + ۶۶ خود را چون زنان میارای + ۶۷ هرگز مراد فرزندان مباش + ۶۸ زبان نگهدار + ۶۹ در وقتِ سخن دست مجنبان + ۷۰ حرمتِ همه کس را

پاس دار + ۷۱ به بدآمد کسان همداستان مشو + ۷۲ مرده را به بدی یاد مکن
که سودی ندارد + ۷۳ تا توانی جنگ و خصومت مساز + ۷۴ قوت آزمای
مباش + ۷۵ آزموده کس را جز بصلاح گمان مبر + ۷۶ نان خود بر سفرهٔ دیگران
مخور + ۷۷ در کارها تعجیل مکن + ۷۸ برای دنیا خود را در رنج میفگن + ۷۹
هر که خود را شناسد او را بشناس + ۸۰ در حالت غضب سخن فهمیده گوی +
۸۱ با آستین آب بینی پاک مکن + ۸۲ بوقت برآمدن آفتاب مخسپ +
۸۳ پیش مردم مخور + ۸۴ از بزرگان براه پیش مرو + ۸۵ در میان
سخن مردم میا + ۸۶ پیش سر برانو منه + ۸۷ چپ و راست منگر بلکه
نظر بسوی زمین بدار + ۸۸ اگر توانی بر ستور برهنه سوار مشو + ۸۹ پیش مهمان
بر کسی خشم مکن + ۹۰ مهمان را کار مفرمای + ۹۱ با دیوانه و مست سخن مگوی +
۹۲ با فارغان و اوباشان بر سر محله منشین + ۹۳ بهر سود و زیان آبروی خود
مریز + ۹۴ فضول و متکبر مباش + ۹۵ خصومت مردم بخود پیش مگیر +
۹۶ از جنگ و فتنه بر کران باش + ۹۷ بی کار و نگشتری و درم مباش +

مثله مراعات کن چندانکه خودرا خوار نسازی + **مثله** فروتن باش + **مثله**
زندگانی کن بخدای تعالی بصدق + بنفس بقهر + با خلق بانصاف +
به بزرگان بخدمت + بخردان بشفقت + بدرویشان بسخاوت + بدوستان و
یاران بنصیحت + بدشمنان بحلم + بجاهلان بخاموشی + بعالمان بتواضع +
باین طریق بسر بر + بمال کسی طمع مکن + و چون پیش آید منع مکن + لیکن چون
پیش آید جمع مکن + و گفت سه هزار کلمه در نصیحت نوشته ام سه کلمه از آن
برگزیده ام و از آن یاد دار و یکی را فراموش گردان یعنی خدای تعالی و مرگ را یاد دار
و نیکی کرده فراموش کن و نیز فرموده اند که خاموشی هفت خاصیت دارد زینت است
بی پیرایه هیبت[۲] بی سلطنت عبادت[۳] بی محنت حصاری[۴] بی دیوار بی نیازی[۵]
بی عذر فراغ[۶] از کرام کاتبین پوشیدن عیب ها بیت لطبعم هیچ مضمون
زلب بستن نمی آید + خموشی معنیی دارد که در گفتن نمی آید + فرو سینه ها را خامشی گنجینه گوهر
کند + یاد دارم از صدف این نکته سربسته را + نقل ست که از وی پرسیدند معنی بلوغ چیست فرمود
دو معنی دارد یکی آنکه از مردمی بیرون آید دوم آنکه مرد از منی بیرون آید تمام شد

بسمک القدوس قدسنی منی الٰهی این چه فضل ست که با دوستان خود

کرده که هرکه ترا شناخت ایشانرا یافت و هرکه ایشانرا شناخت

ترا یافت الٰهی اگر بدعا فرمانست قلم رفته را چه درمانست الٰهی نه طاقتی

که گویم زنهار و نه مرا برتو حقی که گویم بیار چون باول برداشتی بآخر فرو مگذار

یا غفار الٰهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت را در آب

انداختم الٰهی اگر کار بگفتارست بسر همه تاجم و اگر بکردارست به پشه و مور

محتاجم الٰهی بیزارم از طاعتی که مرا بعجب آرد مبارک معصیتی که مرا بعذر آرد

الٰهی عاجز و سرگردانم نه آنچه دارم دانم و آنچه دانم دارم الٰهی گناه
در جنب کرم تو زبونست زیرا که تو قدیم گناه اکنونست الٰهی اگر عبدالله را
بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی نواخت
بهشتی دیگر باید آسایش او را الٰهی بکش این چراغ افروخته را و مسوز
این دل سوخته را و مدر این پردهٔ دوخته را و مران این بندهٔ آموخته را
الٰهی همه تویی ما هیچ در کار ما مپیچ الٰهی اگر یکبار گویی بندهٔ من از عرش
بگذرد خندهٔ من الٰهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که از تو
همه نیک آید و از عبدالله همه بد الٰهی گفتی کریم امید بر آنست چون کرم تو
در میانست نومیدی حرام است الٰهی طاعت فرمودی و توفیق باز داشتی
از معصیت منع کردی و بر آن داشتی ای دیر خشم زود آشتی آخر مرا
در فراق بگذاشتی الٰهی اگر امانت را نه امینم آن روز که می نهادی میدانستی
که چنینم الٰهی همچو بید میلرزم که مبادا بهیچ نیرزم الٰهی تا از مهر تو اثر آمد
دیگر مهرها بسر آمد الٰهی من کیم که ترا خواهم چون من از قیمت خویش آگاهم

بلا از دوست عطاست از بلا نالیدن خطاست درویش آب در چاه دارد
و نان در غیب نه پندار در سر و نه زر در جیب گفت نوشیست همه سر خاموشی
زهریست همه نوشش هرچه بزبان آید بزیان آید فریاد از معرفت رسمی
و عبارت عاریتی و عبادت عادتی و حکمت تجربتی و حقیقت حکایتی
نفس بتست و قبول خلق زنار جمله حقیقت را گفتم بیکبار صحبت با محنت
قرینست عاشق را یک بلا در پیش و دیگری در کمین است محبت در رفت بگو
محنت جواب داد ای من فدای آنکه خویش را فرا آب او چنان نماید
که باشی دست و پای عبد الله بنجام بسته به که با خام نشسته اگر شریعت خواهی
اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع باقی همه صداع درویشی چیست خاکی
بیخته و آبی برو ریخته نه کف پا را ازو دردی و نه پشت پا را ازو گردی
کار عنایت دارد نه طاعت ابراهیم را از آن چه که پدرش آزرست
آنجا که شناختنست نه عرش است و نه کرسی سخن جمله گفتم دگر چه پرسی
دی رفت و باز نیاید فردا اعتماد را نشاید وقت را غنیمت دان که بسی

برنیاید که کسی را از ما یاد نیاید در مذهب دوستی دعا لجاج است زیراکه
حق داند که بنده بچه محتاج است قصه دوستی دانی چرا درازست ازانکه
دوست بی نیازست آنچه منصور گفت من گفتم او آشکارا گفت من نهفتم
اگر یک کس از دوستان او قبول کردی رستی واگر یک کس از دوستان او
ترا قبول کرد پیوستی هرکه دانست که خالق در حق خلق بد نکرد از غیبت
برست و هرکه دانست که قسّام قسمت بد نکرد از حسد برست طومار قسمت
بیک خط است گفتار آدمی سقط است می پندارند که دارند باش
تا پرده بردارند اگر حاضری بانگی واگر غافلی هزار سخن بدانگی دوستی گزین
که هیچ ملول نشود و سلطانی گزین که هرگز معزول نشود کاشکی عبد الله
خاک شدی تا نامش از دفتر وجود پاک شدی این کار نه بزور است
و بزرگی این کار بخداوندست و بزیرکی بلا نیکو بود زیراکه درمیان بلا او بود
هرسر که در وی سجود نیست سفچه ایست و هر دست که در وی جود نیست کفچه ایست
دوست را از در بیرون کنند از دل بیرون نکنند این کار بدل آگاه است

نه بدستار و کلاه است سنگ گزنده در مزبله افگنده به که صوفی پراگنده

از عارف نشان در جهان نیست زبان که از معرفت نشان دهد در دو جهان نیست

سبحان الله روزی بدین روشنی و بیننده نه و کاری بدین نیکوئی

و پذیرنده نه عارف را از انکار منکر چه باک نه دریا بدهان سگ پلید و نه بسنگ

بهفت دریا پاک اگر داری مگوی و اگر نداری دروغ مگوی و اگر داری مفروش

و اگر نداری مخروش الهی اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل کشته نشود و اگر همه عالم

آب گیرد داغ مدبر شسته نشود بوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه

کار عنایت دوست دان دیگر همه بهانه انکار مکن که انکار شوم است

انکار کننده ازین کار محروم است ظلم اگرچه بسیار بود و بسر آید ظالم اگرچه

جبار بود و بسر در آید اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر بهوا پری مگسی باشی

دل بدست آر تا کسی باشی بکودکی پستی بجوانی مستی به پیری سستی

خدای را کی پرستی حقیقت دریاست شریعت کشتی از دریا بی کشتی

چون گذشتی نماز بسیار گزاردن کار پیرزنانست روزه بسیار داشتن

صرفه نافست حج گزاردن تماشا کردن جهانست دل بدست آوردن

کار جوانمردانست جوانمرد چون دریاست بخیل چون جوی پس از دریا جوی

نه از جوی تصرف در تصوف کافریست خرسندی بی همتیست خوشخوئی

سلیمیست نیاز نوحه گریست ناز نشاط گریست شاهد بازی با غیر حق

انبازیست این همه که گفتم نشان مستیست و دلیل خودپرستیست اصل توحید

ازین همه بریست تمامی این کار بی نشانیست بنای کار اعمال عبدالله

بر سه چیز ست اثبات حقیقت بی افراط و نفی تشبیه بی تعطیل و در همه طریقت

بی تخلیط دل در خلق مبند که خسته شوی دل در حق بند که رسته شوی

اگر طالبی راه پاک کن و پشت بر آب و خاک کن چون اغیار بگذاشتی

و مسافت از میان برداشتی از خود رهیدی و با دوست آرمیدی

دیدی آنچه دیدی بعون الله تعالی رسالهٔ خواجه عبدالله انصاری

باختتام رسید
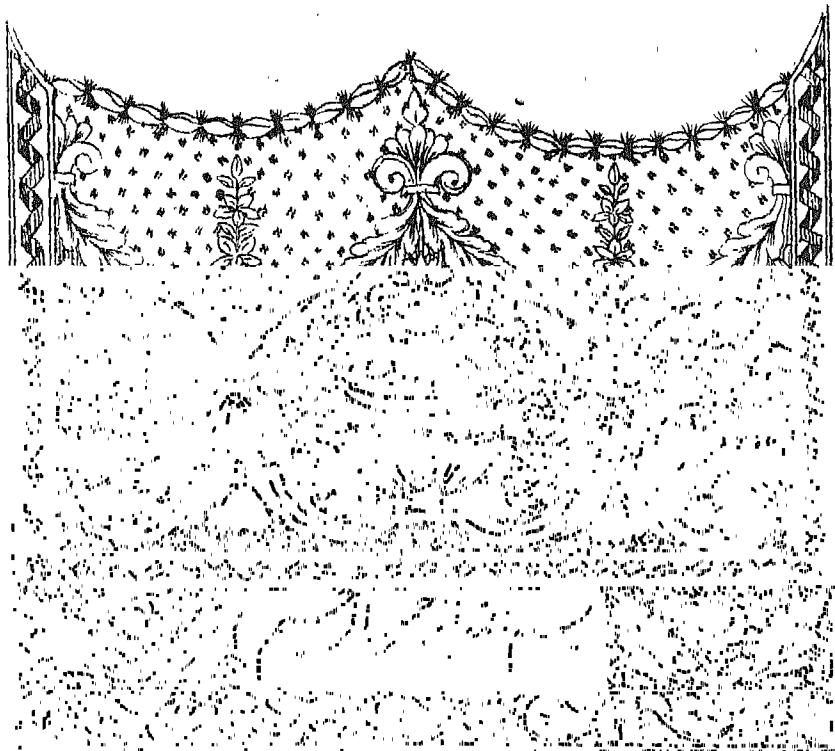
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین

وصحابه الراشدین اما بعد بدانکه این رساله ایست مشتمل بر آنکه حکما از کتب قدما

اختیار کردند و فوائد بسیار در ضمن هر حرفی مرقوم می شود از هر امری کنزی

واز هر اشارتی بشارتی مستفاد است واین رساله موسوم به تحفة الملوک

ومنسوب بچهل باب وهر باب چهار نصیحت باب اول درانکه چهار چیز پادشاهی را

نگهدارد رعایت ومحافظت دین ووزیر امین با تمکین ونگهداشتن عزم

ونگهداشتن حزم باب دوم درانکه چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی

نتوان کرد الا بعدالت محبت نتوان کرد الا بتواضع دشمن هلاک نتوان کرد
الا بدوستی بمراد نتوان رسید الا بصبر باب سوم درانکه چهار چیز را از چهار چیز
چاره نیست پادشاه را از سیاست وزیر را از امانت رعیت را از رعایت
لشکر را از تربیت باب چهارم درانکه چهار چیز را با چهار چیز احتیاج ست سلطان را
بوزیر دانا دلیران را بسلاح علم را بعمل وعهد را بوفا باب پنجم درانکه چهار چیز را
ورد می باید ساخت دوست دانا را بدست آوردن با برادران نکوئی کردن
و در آبادانی کوشیدن و بر خلق خدا بخشیدن باب ششم درانکه چهار چیز
نباید کرد تا حسرت نباشد رجوع کارها بنا سزایان نکوئی با ناکسان بدی
با نیکان وشتاب در فسق وعصیان باب هفتم درانکه چهار چیز از همه خلق نیکوست
عدالت و راستی عقل و خرد صبر و سکون شرم و حیا باب هشتم درانکه چهار چیز
از همه خلق بد است بغض و حسد عجب و نخوت خشم و غضب کسالت و بی نمازی
باب نهم درانکه چهار چیز آفت سلطان ست غفلت امیران خیانت دبیران
گستاخی حقیران حسد نظیران باب دهم درانکه چهار کس را مدارا باید کرد سلطان ستمگار

باطائفه هشیار با مردم بحیار با یار نکو کار باب یازدهم درانکه چهار چیز
موجب ثبات سلطنت ست عدالت وشجاعت مروت وفتوت سخاوت
عطیت مرحمت وشفقت باب دوازدهم درانکه چهار چیز موجب نیکبختی ست
اصل پاک دست پاک دل پاک رای مستقیم باب سیزدهم درانکه چهار چیز
موجب جمعیت ست امنیت نعمت مراجعت استقامت باب چهاردهم
درانکه چهار چیز باعث دولت ست فرزندانی تایید سبحانی احکام پسندیده
امام برگزیده باب پانزدهم درانکه چهار چیز موجب بدبختی ست کاهلی جاهلی
ناکسی بیکسی باب شانزدهم درانکه چهار چیز بهمه کس شرطست اطاعت
نصیحت شفقت امانت باب هفتدهم درانکه چهار چیز موجب شادمانیست
نواخت سلطان دعای زاهدان بیان بزرگان دیدن دوستان باب هیجدهم
درانکه چهار چیز مغرور نباشد قرب سلطان زهد شب زنده داران پند حاسدان
دوستی زنان باب نوزدهم درانکه چهار چیز کارها تمام کند پیوستن با بزرگان
شنیدن پند دوستان تفکر در داستان پیروی راستان باب بستم

درانکه چهار چیز نشان الہی ست عجب و تکبر عیب جستن بخیلی کردن از سفله
امید بہی داشتن باب بست و یکم درانکه چهار چیز نشان سعادت ست
قول راست عہد درست تواضع در ہمہ حال سعی در کسب کمال باب بست و دوم
درانکه چهار چیز نشان شقاوت ست صحبت با جاہلان داشتن نکوئی با بدان کردن
نصیحت از جاہلان و فضولان شنیدن عمل بقول زنان کردن باب بست و سوم
درانکه از چهار چیز احتراز باید کرد عجب و تکبر خشم و غضب بخل و امساک
شتاب و تعجیل باب بست و چهارم درانکه چهار چیز موجب ہلاکت ست
خبث و غیبت تکبر و نخوت حسد و حماقت طمع و شہوت باب بست و پنجم درانکه چهار چیز
موجب ترقی باشد و ہم آسایش ترک ہوس و ہوا اختیار لطف و مدارا تحمل در قضا
شکر بر عطا باب بست و ششم درانکه چهار چیز را تغیر ممکن نیست گردانیدن
قضا را باطل کردن حق را نیکو کردن بد خو را خوشنود کردن خلق را باب
بست و ہفتم درانکه چهار چیز را خرد نباید دانست دشمن و آتش سیل و بیماری
باب بست و ہشتم درانکه چهار چیز مخل است ظلم امیر خیانت وزیر غفلت وزیر

ستم بر حقیر باب بست و نهم در آنکه چهار چیز را بقا نبود حاکم ظالم
وزیر بی خرد مال حرام گردش ایام باب سی ام در آنکه چهار چیز
بچهار چیز تمام شود دانش بعقل طاعت بورع عمل بصدق نعمت بشکر
باب سی و یکم در آنکه چهار چیز عاقبت چهار چیز است عاقبت خشم پشیمانی
عاقبت لجاج رسوائی عاقبت بدگوئی دشمنی عاقبت کاهلی خواری
باب سی و دوم در آنکه چهار چیز شخص را ضعیف میکند دشمن بسیار قرض بسیار
کثرت عیال خیال محال باب سی و سوم در آنکه چهار چیز چهار چیز آورد
خاموشی راحت فضولی ملالت سخاوت مهتری شکر افزونی باب سی و چهارم
در آنکه چهار چیز چهار چیز ببرد شهوت قوت کسالت دولت ناسپاسی نعمت
تکبر مروت باب سی و پنجم در آنکه چهار چیز را نتوان یافت سخن گفته را تیر انداخته را
قضای رفته را عمر گذشته را باب سی و ششم در آنکه چهار چیز را چهار چیز لازم است
سوال کردن را خواری عاقبت نشنیدن را پشیمانی نیز گفتن را سبکساری
با پادشاه دلیری کردن را هلاکی باب سی و هفتم در آنکه چهار چیز دلیل نادانی است

با نا آزموده دلیری کردن از زن چشم وفا داشتن با کودک صحبت گذاشتن
بر ابله اعتماد کردن باب سی و ہشتم در انکه چهار چیز نقصان عمرست به پیری
مجامعت بسیار کردن بگرما به رفتن میوه خوردن با زن صحبت داشتن
باب سی ونهم در انکه چهار چیز چهار کس را نباشد دروغگو را مروت
بخیل را سعادت حسود را راحت بدخو را مهتری باب چهلم در انکه
چهار چیز اصل سعادت ہست فرمان بردن حق تعالی متابعت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خوشنودی مادر و پدر راضی داشتن
علما وصلحا وفقرا وشفقت بر خلق خدای تعالی جل جلالہ وعم نوالہ

تمام شد رسالہ تحفۃ الملوک

۱۲۷۵ ہجری

بسم الله الرحمن الرحیم

می سرایم نغمهٔ حمد خدا — آنکه مرسل ساخت خیر الانبیا

وه چه مرسل هادیِ جن و بشر — وه چه هادی قاسمِ خلد و سقر

رهبرِ ما شد بتوحیدِ اله — تا که دارد ز آتشِ دوزخ نگاه

رحمتِ حق بر روانِ پاکِ او — بر همه اولاد و اصحابِ نکو

در سبب تالیف

یا الهی رابطِ شیرین کلام — میکند نظم این دُرِ معجز نظام

تا بود اهلِ سعادت را ثواب — تا شود اهلِ شقاوت را عقاب

از تو میداریم امید تمام — تا شود مقبولِ قلبِ خاص و عام

نصائح در بیانِ هشتاد و سه افعالِ ذمیمه که از روی احادیثِ صحیحه و کتبِ فقه اجتناب از آن باعثِ حصولِ دولت است و ارتکابِ آن موجبِ شمولِ نکبت

رفرفهمان حدیث مصطفی | ناقلان شرع پاک مجتبی
سیکنند از خامهٔ گوهر فشان | اینچنین لوح بیان را در نشان
کز احادیث رسول پاک دین | هست مستنبط بدینسان بالیقین
کرسه و شصتاد افعال ذمیم | لازم آمد اجتناب ای ندیم
مجتنب را میشود دولت حصول | مرتکب را میشود نکبت شمول
(یعنی پرهیز کننده) (رنج وخواری)
اولا ابوین را خواندن بنام | پس برهنه بول کردن لاکلام
(مادر و پدر ۱۲)
خواب تنها در شب تاریک هم | زین نمط شمرده اند اهل رقم
ریزهٔ نان را بخوار بها منه | دامن دولت زکف هرگز مده
(یعنی در رهگذر وغیره انداختن)
پوست سیر و هم بصل گاهی مسوز | تا نشوی در هر دو عالم نیک روز
(پیاز ۱۲)
با بزرگان گوی سبقت را مباز | هم خلال از کاه و دیواری مساز
زود تر از سجده سر بر داشتن | هست آداب خدا بگذاشتن
گر نشوئی دست خود را از سپس | دست معشوق رضای حق مبوس
(هندی بهوسی ۱۲)
در مقامات نجاست از وضو | لازم آمد اجتناب ای نیک خو
کاسه و دیگی که ناشسته بشب | می‌نهی رزق تو کم گردد ز رب
ظرف آبی را شب تاریک هان | سرکشاده داشتن ممنوع دان

خانه صافی کن ز تار عنکبوت — از گدایان نان مخر از بهر قوت

کذب و لعنت را مکن ورد زبان — تا بیابی ز آتش دوزخ امان

جامه گر شد پاره بر جسمش مدوز — تا که باشی از امارت نیک روز

از نفس خامش مکن شمع و چراغ — بر دل حاسد بنه زین نور داغ

چیدن ناخن بدندان بس خطا — نیز تف در بئر رای صاحب ذکا

آب باشد بئر ۱۲

بول را استاده کردن هیچ جا — نیست غیر از کار مرد بی حیا

نان نهند اندر کنار خویشتن — وقت خوردن تا رهی از رنج تن

در نماز پنجگانه کاهلی — نیست جائز رای سعید متقی

شمع در بازار هنگام سحر — رفتن و بر آمدن شد بی خبر

بستن عمامه در حال قیام — می فزاید عز و جاه و احترام

شد روا پوشیدن شلوار را — در قعود ای واقف امر خدا

نشست ۱۲

جامه زیرین و هم عمامه را — زیر مگذار از ره سهو و خطا

نهی بر نعش ست هم اکل طعام — نان ز دندان کندن و خوردن مدام

شانه یکسو را بر ریش و سر — نهی می سازند ارباب خبر

شکسته ۱۲

در جنابت خوردن آب و طعام — در شریعت هست مکروه دوام

خار و خاشاکی که روبی از مکان ۳۳ — وقت شب هرگز نسازی حفظ آن

گر تو آری سر فرو از بهر خواب — نیست جائز ۳۴ در طلوع آفتاب

ترک کت ۳۵ اندر شانه و جاروب شب ۳۶ — می فزاید مفلسی رنج و تعب

بول ۳۷ اندر خانه هم ممنوع دان — همچنین بشمر ۳۸ جلوس آستان

زوجه ۳۹ و شوهر بنام یکدگر — گر بخوانند این بود ناخوبتر

نان ۴۰ ستاده خوردن و با کفش ۴۱ هم — ممتنع دان ای عزیز محترم

خواب کردن در مقامات ۴۲ بلند — یا فرو هشتن در آن حال ترند

پس پی خوردن نمودن التفات — تا روا دانند احبار ثقات
دانایان ۱۲

ریزه ۴۳ هائی نان میفگن زیر پا — تا بیابی دولت جاوید را

نان ۴۴ ز اوسط کندن و خوردن مباح — نیست اصلا پیش ارباب صلاح

آب ۴۵ را از بوله کوزه مخور — بی ادب ۴۶ اکل طعام انسان شمر
آبریزه در هندی ٹوٹی گویند ۱۲

بهر ۴۷ فرزندان دعای بد مکن — در تباهی یادگار خود مکن

شانه ۴۸ کردن خشک در حال وقوف ۴۹ — نیست جائز پیش ارباب وقوف
قیام ۱۲

شانه ۵۰ حجام را در مو مسا — موی عانه ۵۱ را مده بیخ رگا
زیر ناف ۱۲

موی ۵۲ پیشین را فزودن از زبین — داشتن جائز نشد ای اهل دین

(۵۳) برزمین زندہ سپش انداختن ۔۔۔ ہست درراہِ سفاہت تاختن
(سپش: جوں ۱۲) (سفاہت: حماقت ۱۲)

(۵۴) دست ناشستہ مکن اکلِ طعام ۔۔۔ گر ترا ہست از نظافت انتظام
(نظافت: پاکیزگی ۱۲)

(۵۵) کردن از چوبِ درختان ہم خلال ۔۔۔ بر تو آرد عاقبت رنج و ملال

(۵۶) گر نماز فجر خواہی زود تر ۔۔۔ خارج از مسجد مشو ای نامور

(۵۷) نیز سوگندِ مکرر عیب دان ۔۔۔ گرچہ باشد با صداقت توامان

(۵۸) نفقہ و کسوت ندادن آل را ۔۔۔ ہست ناخوشتر طریقِ اتقیا

(۵۹) تخم بطیخ از شکافی صبح و شام ۔۔۔ جای دولت نکبت آید لاکلام
(بطیخ: خربزہ)

(۶۰) سر دو دستِ خویشتن از گل مشوی ۔۔۔ دست شو زین ہم تو ای فرخندہ خو

(۶۱) در خلالت آنچہ از دندان نمود ۔۔۔ خوردن آن ہم ندارد ہیچ سود

(۶۲) در میانِ خانہ انداز جدال ۔۔۔ بر تو سازد عیش و عشرت را وبال

(۶۳) گر پیاز نیمہ خوردی ای نیک خو ۔۔۔ باشی از روی ملائک زرد رو
(یعنی قطعہ میکرد آن پیاز نیم خام انداز ۱۲)

(۶۴) سترگاہِ زوجہ را ہرگز مبین ۔۔۔ اینچنین منقول شد از اہلِ دین

(۶۵) دست شستہ پاک از دامن مکن ۔۔۔ ورنہ مانی در کثافت بی سخن

قطعہ

(۶۶) در عقوقِ ام و اب ہرگز مکوش ۔۔۔ نار دوزخ تا شوی بر تو خموش
(عقوق: نافرمانی مادر و پدر ۱۲)

ہست دولت زیرپای والدین ۔۔۔ باغ جنت زیرپای والدین

عهد بستن پس شکستن ای عزیز — غدر باشد پیش ارباب تمیز (بیوفائی ۱۲)

از زنا پرهیز کردن هر نفس — شد حیات جاودان جمله کس

بی سبب از کف مده ورد درود — تا شوی مقبول درگاه ودود

بول و غائط (سرگین آدمی ۱۲) منزل غسل و وضو — در فگندن نیست جائز هیچ رو

وقت شب از جامهٔ نو یا کهن — رفت و روب خانه را گاهی مکن

خوردن و پختن در آوند کسیر (شکسته) — پیشت آرد بیگمان حال عسیر (دشوار)

قطع ناخن از دم ساطورها — می نیارد پیش جز فقر و عنا

خاتمه

ایها الاصحاب با صدق و صفا — لفظ پردازان و معنی آشنا

در هزار و دو صد و پنجاه و هشت — کز خیال این و آن خاطر گذشت

این سعادت نامهٔ فرخنده فال — گشت ختم از فضل رب ذوالجلال

کاتب و قاری و سامع بهره یاب
باد ازوے تا بهنگام حساب

حمد بیحد و ثنای بیعد مر آفریدگاری را که سینهٔ عارفان مخزن اسرار خود
ساخته و لوح دل محبان از نقش غیر خود پرداخته و درود وافر بر جان پاکیزهٔ
خلاصهٔ موجودات خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم که
به تشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف و مخصوص است باد
و بر همه اولاد و یاران و پس روان او بدان ای عزیز وفقک الله تعالی
بما یحب و یرضی که این چند سخن از کلام اهل حکمت و معرفت جمع آورده شد
و منهاج العارفین نام نهاد تا مگر از شنیدن و خواندن آن کس را فائده حاصل آید

بدان ای عزیز زنهار بغیر حق اعتماد نکنی تا پشیمان نشوی از حق غافل مباش
تا شیطان بر تو راه نیابد بهیچ چیز مغرور مشو تا هلاک نگردی دل از حرص
خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد جز حق دوست
مگیر تا خسته نگردی دل بکس مبند تا زیان نکشی کس را عیب مکن تا بعیب خود
مبتلا نشوی غیبت را دوست مدار تا حق از تو دشمن نگردد در تنگیها صبر کن
تا فرج یابی طمع از دل دور کن تا خوار نگردی نیکی اندیشه کن تا همه نیکی پیدا آید
از همه نومید مشو تا امید تو بر آید کار باخلاص کن تا جزا یابی غم دنیا مخور
تا دل تو تباه نشود در راستی ورز تا رستگار شوی گنه بر کس منه تا در گنه نیفتی
آزار کس مخواه تا امان یابی کس را بحقارت منگر تا خوار نشوی از بهر دنیا
اندوهگین مباش تا پریشان نگردی قدر نعمت بشناس تا از تو نستانند
از همه جدا مشو تا سخن بری غم فردا مخور تا امل کوتاه شود مرگ را یاد کن تا دل
بدنیا نگراید در امانت خیانت مکن بیهوده گویی را سر همه آفتها دان مزاح کردن
عاقبت خصم شر منت بردار و منت منه ناتمام را بخود راه مده اگر در بند

چنین کسانی خود را بنده ایشان دان در حق خود خطا مکن حاجت روائی را

کار بزرگ دان عقوبت باندازه گناه کن خلق را بخود امیدوار گردان

در هر جا که باشی خدای را حاضر دان و گستاخ مباش ضعیف ترین خلقی را

قوی ترین قوتی دان زنان را بر مردان در هیچ جا استوار مدان عهد را

در حال سخط و رضا نیکو نگهدار چون با اهل دنیا نشینی دین را فراموش مکن

خشم غضب ۱۲

ترک گناه گیر اگر لقمه حلال خواهی توقع از کس مکن تا عزت یابی فروتنی کن

تا به بزرگی رسی از خلق عزلت کن تا بحق انس گیری شکر حق بجا آر اگر نعمت دنیا و

دین خواهی امین باش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودانی خواهی

خدمت بزرگان کن تا به بزرگی رسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را

سخی بسیار تا بسامان شوی دست در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت خواهی

خود را هیچ قدر منه تا با قدر گردی از صحبت اهل دنیا بپرهیز تا تیره دل نشوی

در حق بین تا از خود فانی گردی قناعت کن اگر توانگری خواهی همت بلند دار

تا قیمت بیفزاید کردار خود را قدر منه تا با قدر گردی بر حرف کس انگشت منه

از فرومایان مخواه که ذلیل عالی ظرفی تو نشود ۱۲

بر حرف کسی انگشت نهادن عیب گیری کردن ست یعنی عیب کسی مجوی تا عیب تو نجویند ۱۲

تا مواخذه نگردی حریص مباش تا خوار نگردی توفیق از حق بین تا غره نشوی
دل بکس مبند تا زبان زده نشوی در کس مبین اگر معرفت خواهی از همه
مفلس شو اگر صحبت خواهی بردبار باش تا بخشایند در بند چیزی مباش
تا آزاد شوی خود را مبین تا بمعرفت رسی بصدق طلب تا بیابی حرمت
نگهدار تا محترم گردی خوشخوی باش تا عزیز گردی سودایی پیش گیر
که دران سودی کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش تا مقبول
شوی کاری کن که پشیمان نگردی در عیب خود فرو شو اگر بکاری کار دیگران
کن اگر بیکاری با همه نرمی و مدارا کن بر نعمت کس حسد مکن تا عافیت یابی
بار همه بکش تا محتشم گردی بر زیردستان شفقت کن تا برهی در کارها
آهستگی کن تا شیطان بر تو ظفر نیابد دلها را دریاب تا خشنودی حق یابی
بدخویی ترک ده تا عیش بر تو تلخ نگردد در معامله سخت مپیچ تا خسته نگردی با همه
آسانی کن تا برهی دیگران را از خود بهتر دان تا از خود خلاص یابی درستی
یعنی از خودی ۱۲
بگذار تا نزدیک همه دوست گردی یار همه باش اگر مرد راهی از خود طلب

اگر جوانمردی حق را یاد کن تا دلِ تو سیاه نگردد درماندگان را دریاب

تا درنمانی درگذار تا درگذارند از افتادگان مگذر تا درنیفتی جز حق مبین تا پشیمان

اگر طالبی خلاف ترک ده تا بسلامت مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوی

افتاده را دریاب تا دستگیر یابی با هر کس منشین تا تباه نگردی ترک لذت گیر

اگر لذت خواهی انصافِ خلق بده تا ستمگار نشوی آن کار کن که حق پسندد

و آن پسند که حق پسندد آنکه با تو بدی کند با وی نیکی کن با قافله رو

که رهزنان بسیارند و دشمنان در کارند سر برین در بنه یا برو و سرِ خود گیر

سر بر خطِ فرمان نه اگر بنده خودخواه مباش اگر دولت خواهی دوستی

آن به که برای خدا بود بارِ خود بر کس منه اگر عزت خواهی بزرگی بر هیچکس مپسند

تا خوار نگردی جان را در باز اگر صادقی در دریا فرو شو تا گوهر یابی

تیرِ بلا را هدف شو اگر دوستی رهبر طلب اگر ره روی راهِ خدا به گیر اگر

عاشقی خود را مباش تا خود را باشی اندیشهٔ دنیا دور کن تا پریشان نشوی

خود را در رنج بدار تا راحت یابی بیندیش تا سود کنی خود را گم کن تا بیابی

بکوش تا بیابی در ما لا یعنی مشغول مشو تا حسرت نخوری نفسِ نفس را
استوار مدار که دروغ گوست بحق پناه گیر تا خلاص یابی وقت را بشناس
اگر صرافی نقد را بار مگیر اگر قلاشی طمع از خلق بردار تا محتاج نگردی نفس را
مرد مجرد ۱۲
پاس دار تا بجان نرسی هوای نفس را خلاف کن اگر دلاوری بضاعت دنیا را
خریدار مشو تا زیان نکنی اختیار خود را در گوشه نه تا مختار گردی سوالی کن
که حق سود آن بود پاسِ انفاس دار اگر بیداری دلها را دریاب اگر هشیاری
همه حال با ادب باش اگر مقبول شوی یادِ دوست چندان کن که خود را فراموش
کنی قدرِ خود بشناس تا با قدر گردی کار باندیشه کن تا زیان نکنی از حق
نصرت خواه تا یاری یابی بحق بگریز تا از دشمن برهی یک همت باش تا جمعیت یابی
یادِ خدا موجبِ رحمت است تا دانی بی یار مشو تا یار یابی بیکس باش تا باکس باشی
بخود باش اگر یگانگی میخواهی بی همه باش تا بحق باشی والسلام تمام شد

مناجات مولوی محمد جمیل الدین فرخ آبادی

الٰہی بحسن و جمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم — الٰہی بفضل و کمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی بحق نبی مکرم — الٰہی بجود و نوال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی بروح نبی حجازی — الٰہی بجاه و جلال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی باعجاز ختم النبیین — الٰہی بصدق مقال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی بتصدیق صدیق اکبر — وزیر صداقت آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی بانصاف فاروق اعظم — امیر عدالت سگال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی باکرام عثمان عفان — که شد کشته در اشتغال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی بتکریم و اعزاز حیدر — که ظاهر شد از وی کمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی بتطهیر خاتون جنت — که جان داد از انتقال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی بافضال سبطین اقدس — جگر گوشه و فخر آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی باعزاز روح خدیجه — که بودست محو وصال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی بتقدیس روح حمیرا — که بوده فدای جمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی باخلاص عباس و حمزه — که بودند غمخوار حال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الٰہی بتوقیر زید بن حارث — الٰہی بعشق بلال محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الهی بسوز دل ویس قرنی	که بود عاشق زار آل محمد صلی الله علیه وسلم
الهی بمقبولی غوث اعظم	که عین علی بود و آل محمد صلی الله علیه وسلم
دلم را عنایت کنی تازه عشقی	بمحبوب بی خط و خال محمد صلی الله علیه وسلم
مراد دلم را بر آری الهی	بتایید صحاب آل محمد صلی الله علیه وسلم
مراد جمیل ست ایکاش بیند	بر رویای صادق جمال محمد صلی الله علیه وسلم
پس از مردن خود بفردوس اعلی	نشیند بصحبت نعال محمد صلی الله علیه وسلم
بروزی که نفسی بگویند مرسل	شفیعم بود جمله آل محمد صلی الله علیه وسلم

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که این پنج گنج نصیحت برای تحصیل اکتساب حسن اخلاق و خصائل جمیله و تهذیب ترک شمائل رذیله پسندیدهٔ اهل معرفت و سلوک سرمایهٔ سعادت طالبین مجموعهٔ صد پند سودمند و رسالهٔ خواجه عبد الله انصاری و تحفة الملوک و سعادت نامه و منهاج العارفین باهتمام امیدوار رحمت خدا امتنان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان اسکنه الله بحبوحة الجنان در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید امید از ناظرین آنست که اگر فائده بردارند برای حسن خاتمهٔ این گنهگار دعا نمایند بالله الموفق والمعین

وجه ختم بر خاتمه برای سند آنست که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط نموده شد

محمد روشن خان حنفی
محمد عبد الرحمن بن حاجی

العبد
محمد عبد الرحمن